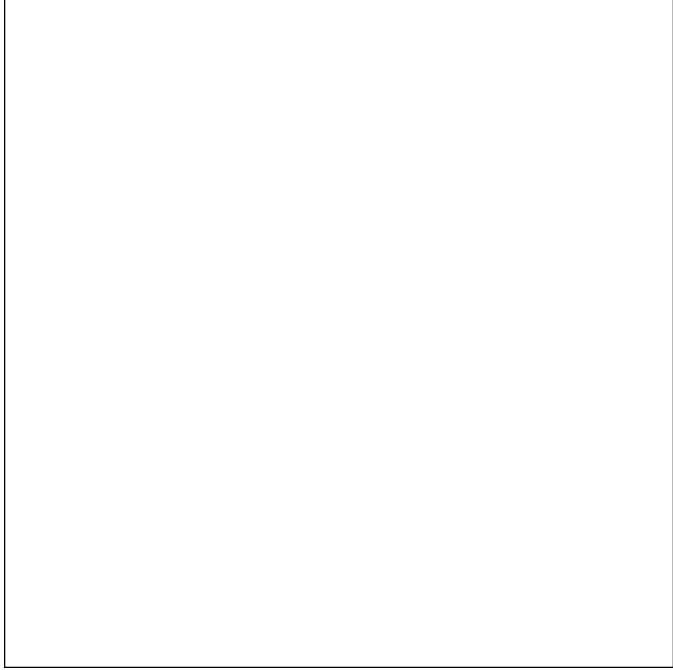




(imageless edition)

Winy Asara ✎
Magriet Brink ✎
Marzieh Mohammadian Haghghi 📄
Persian 😊
Level 3 📖



خروس و هزارپا



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

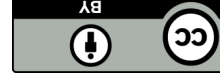
خروس و هزارپا

Written by: Winy Asara

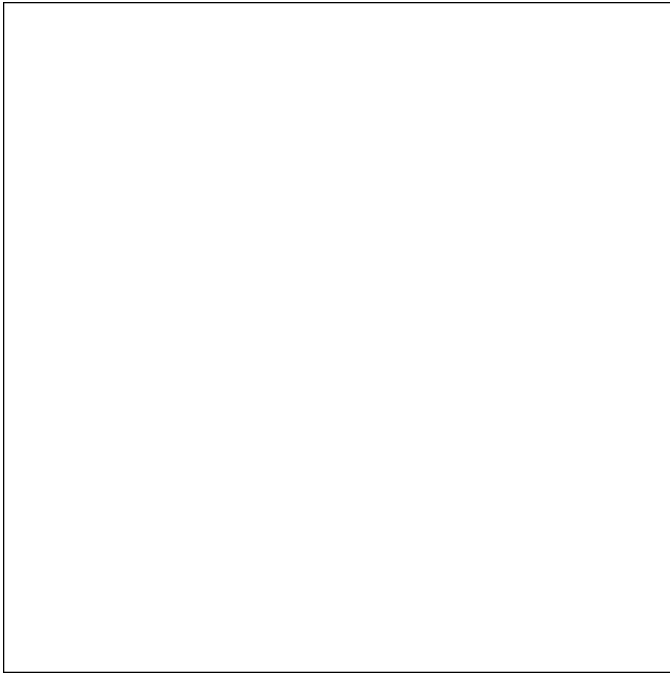
Illustrated by: Magriet Brink

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghghi!

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.

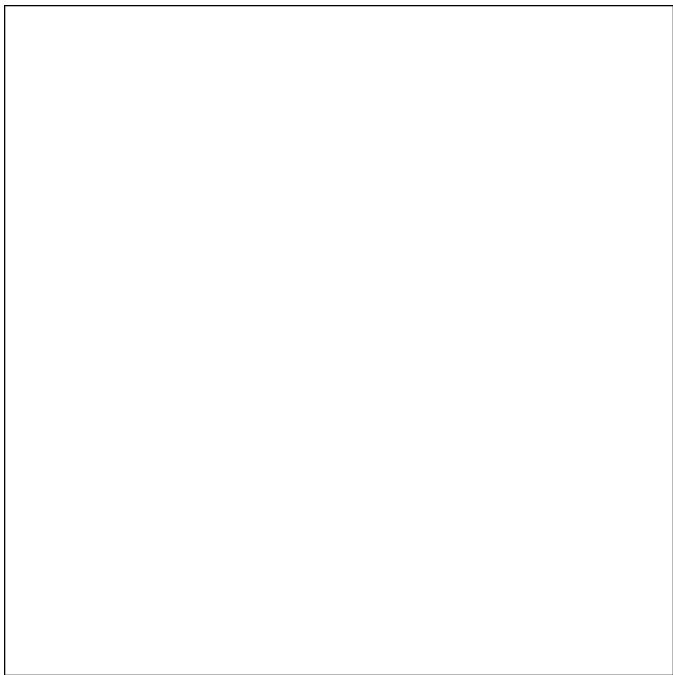


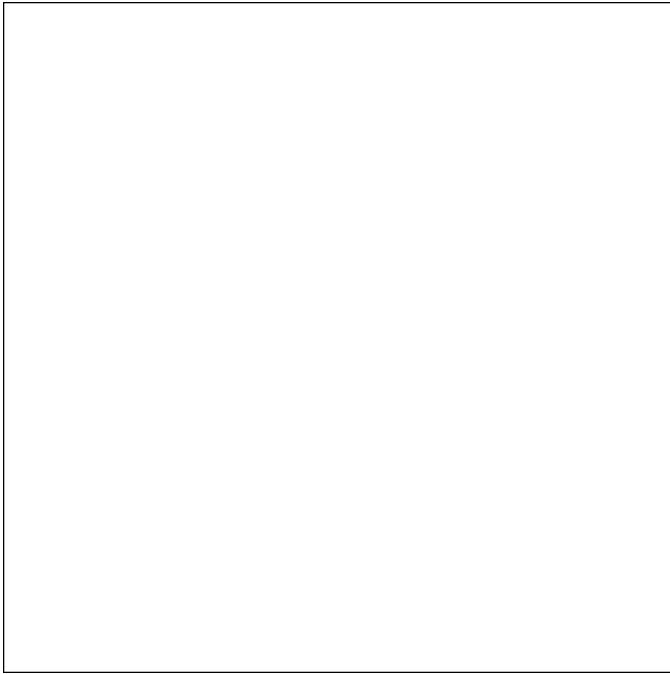
This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



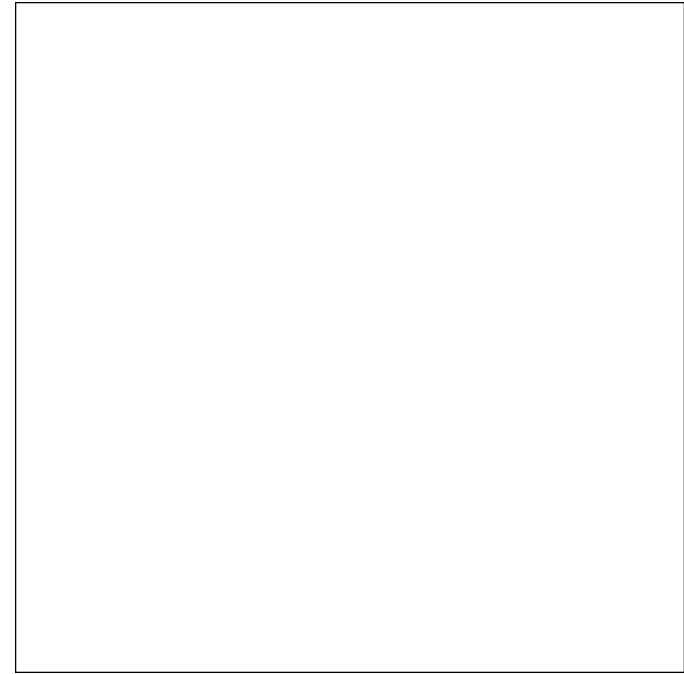
خروس و هزارپا با هم دوست بودند. ولی همیشه با هم در
حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند با هم فوتبال
بازی کنند تا ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

آن‌ها به زمین فونیکال رفتند و با زبانشان را شروع کردند.
جروس سریع حرکت کرد و لی هزارها سرهنگی بودند.
جروس یوش را به دور پرتاب می‌کرد و لی هزارها به دورت.
جروس شروع به بداجا قوی کرد.



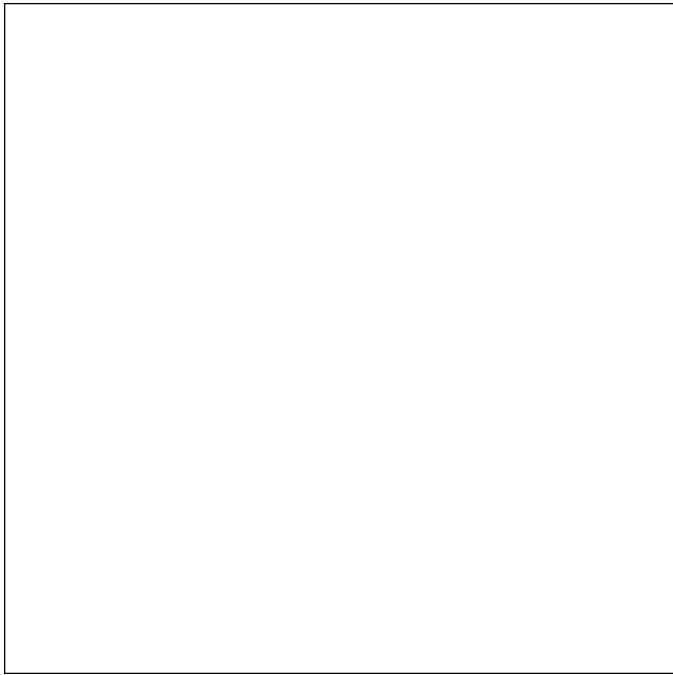


آنها تصمیم گرفتند که یک شوت پنالتی بزنند. اول، هزارپا دروازه بان شد. خروس فقط یک گل زد. بعد نوبت خروس شد که در دروازه بایستد.

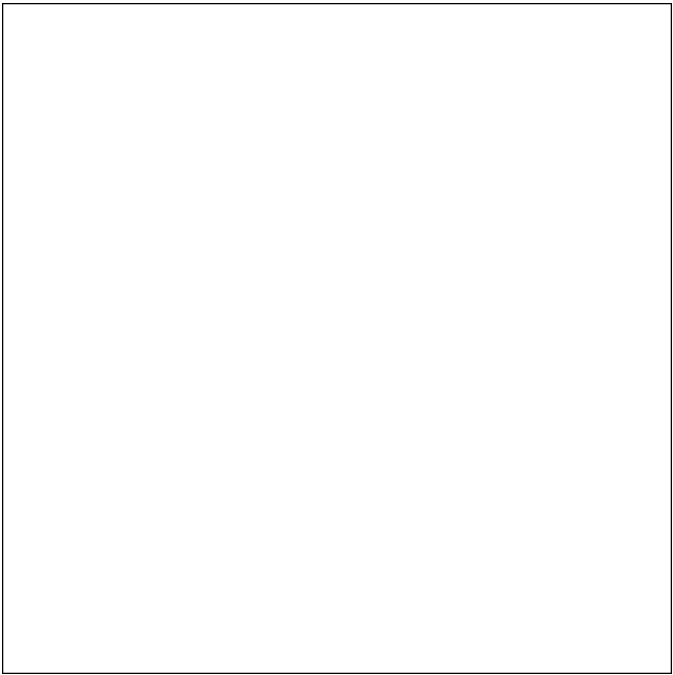


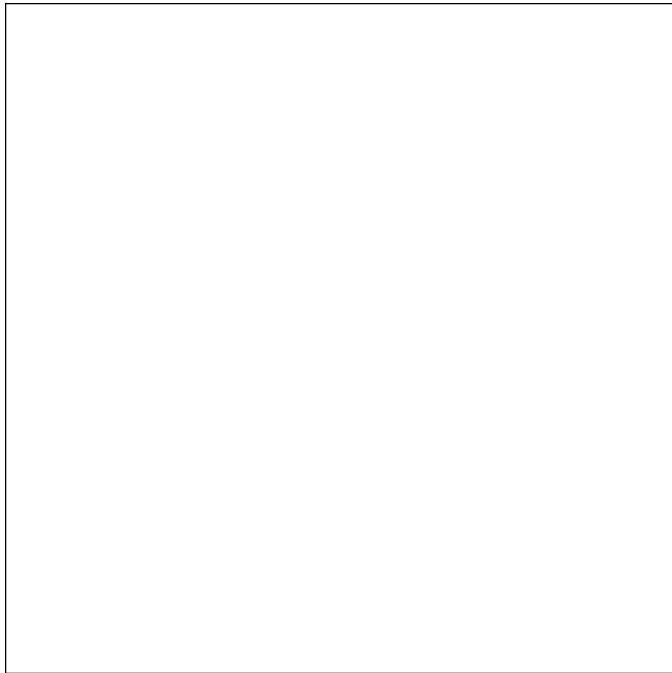
از آن زمان به بعد، مرغ ها و هزارپاها با هم دشمن شدند.

خروجی آفندر سرافه کرد تا هزارپا از دهانش بیرون آمد.
مادر هزارپا و نجده اش به بالای درخت خزیدند تا مخفی
شوند.

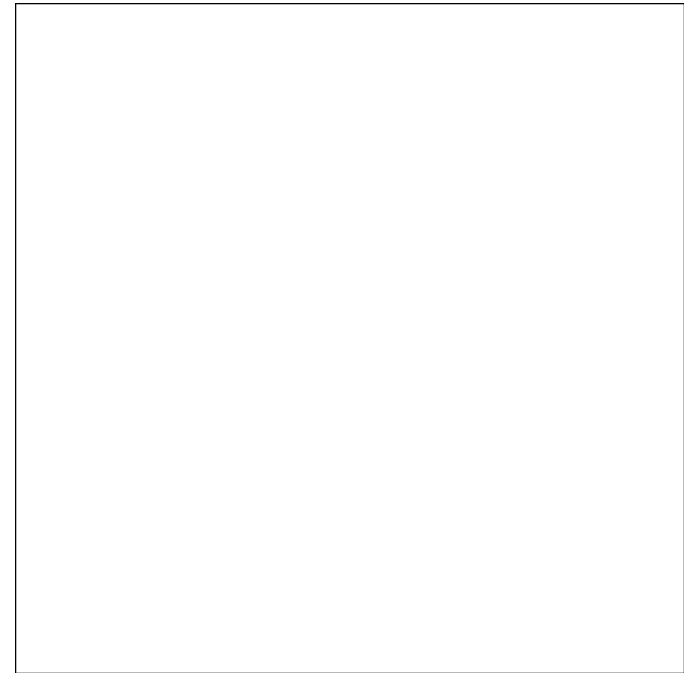


هزارپا به توت ضربه زد و گل زد. هزارپا توت را در بیل زد و
گل زد. هزارپا با سرش به توت ضربه زد و گل زد. او در
نهایت پتج گل زد.



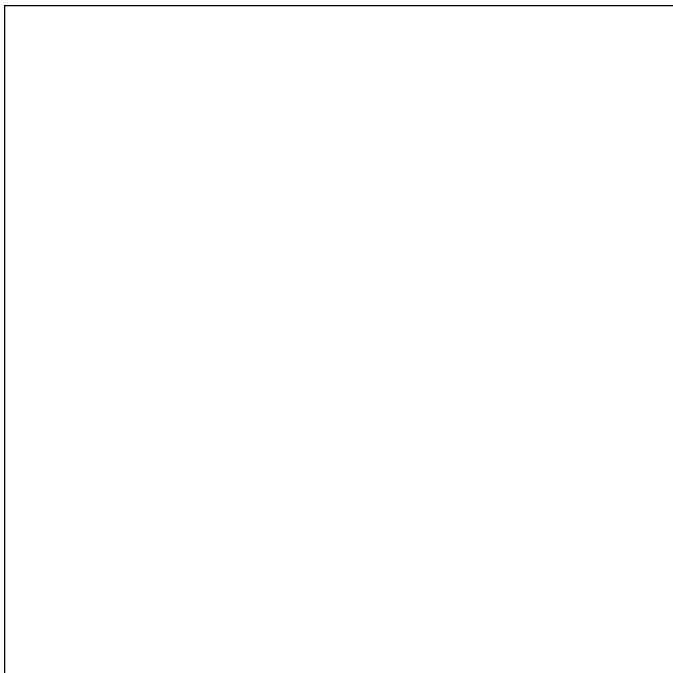


خروس از اینکه بازی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او
بازنده ی خیلی بدی بود. هزارپا شروع به خندیدن کرد
چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

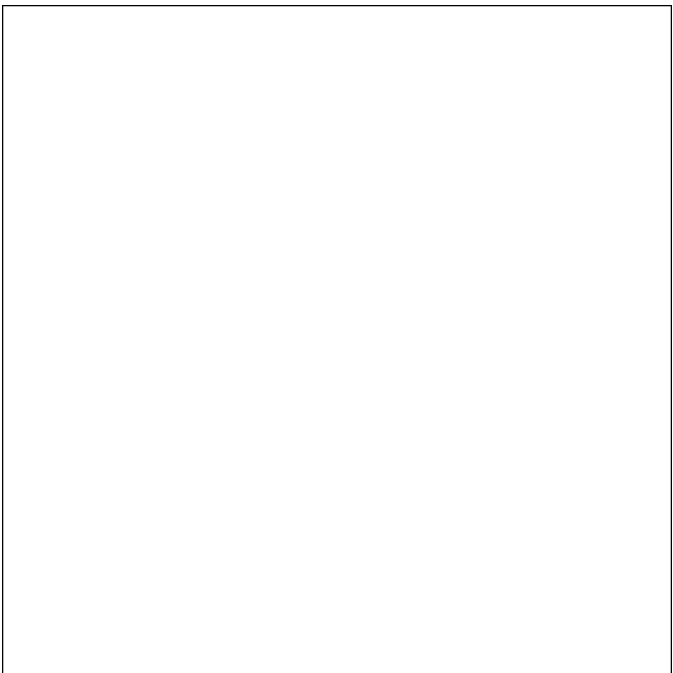


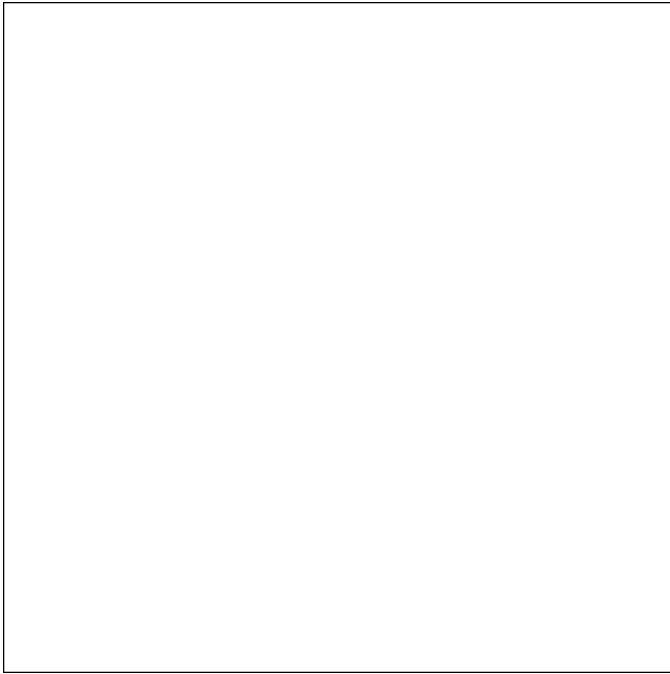
خروس آروغ زد. بعدا دوباره قورت داد و تف کرد. بعد
عطسه کرد و سرفه کرد. و سرفه کرد. هزارپا چندش آور
بود.

مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوصت استفاده کن
 به حشمت‌گویی و مزه‌بندی و می‌توانی آنها را هزارپا "فرزند
 فرزند" خود آوری. جروس خروجی جانش بند
 می‌شود.

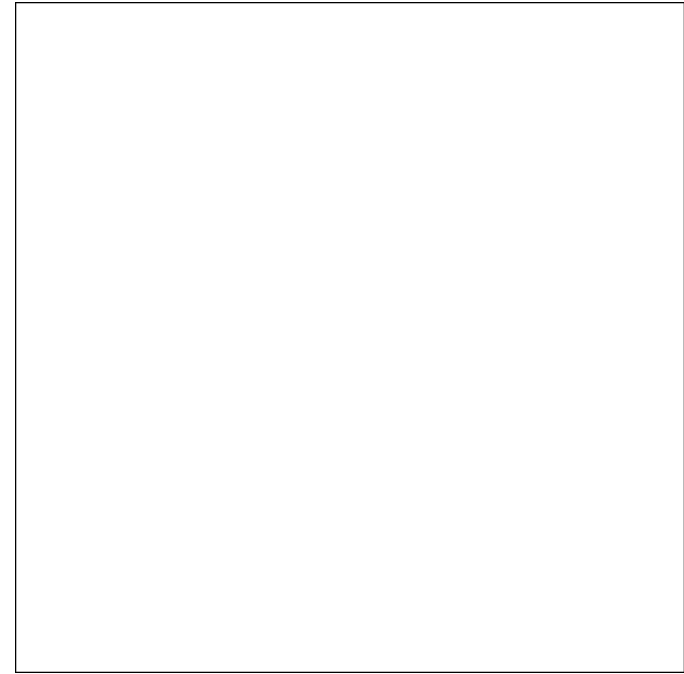


مادر هزارپا فریاد زد، "از قدرت مخصوصت استفاده کن
 به حشمت‌گویی و مزه‌بندی و می‌توانی آنها را هزارپا "فرزند
 فرزند" خود آوری. جروس خروجی جانش بند
 می‌شود.





هنگامی که خروس داشت به خانه می‌رفت، مادر هزارپا را دید. او پرسید، "تو پسر را دیده‌ای؟" خروس هیچ جوابی نداد. مادر هزارپا نگران شده بود.



در آن هنگام مادر هزارپا صدای ظریفی را شنید. صدایی گریان: "کمکم کن ماما!" مادر هزارپا به اطراف نگاه کرد و با دقت گوش کرد. صدا از درون شکم خروس می‌آمد.